

قدرت / دانش

جوزف رز شجاع احمدوند

چکیده

میشل فوکو، متفکر معاصر فرانسوی در حوزه‌های گوناگون علوم اجتماعی به تفکر و اندیشه پرداخته است. حرکت فکری او تحول مهمی در علوم اجتماعی ایجاد کرده است تا حدی که او را ویرانگر علوم اجتماعی رایج دانسته‌اند. یکی از حوزه‌های اساسی اندیشه فوکو و حتی به تعبیر برخی مفسرین، مهمترین دستاورد نظری او، تحلیل روابط دانش و قدرت است. مقاله حاضر می‌کوشد تا این وجه از یافته‌های فوکو را ایضاح نماید. دریافت فوکو از قدرت، صریح و پویاست. نویسنده مقاله بر این باور است که دریافت او از دانش نیز به همان اندازه پویاست. نویسنده طی سه مبحث به تبارشناسی صورت‌بندیهای جدید قدرت و دانش، بررسی مفاهیم مذکور همراه با بحث مبسوطی راجع به حاکمیت سیاسی و معرفتی و نهایتاً پویایی دریافت فوکو از قدرت و دانش می‌پردازد.

میشل فوکو تلاش علمی و وسیعی در جهت صورت‌بندی تاریخی معرفت در حوزه‌ای که امروزه علوم انسانی نامیده می‌شود، به کار برده است. او در دهه ۱۹۷۰، (عمدتاً در انضباط و مجازات و نخستین جلد تاریخ جنسیت) بحث می‌کند که صورت‌بندی‌های جدید معرفت، اشکال نوینی از قدرت و سلطه را در پی خواهند داشت. از این تاریخ به بعد، آثار فوکو اغلب پاسخهای متعارضی به مفسرینش می‌دهد. اشارات موجز تاریخی او در خصوص «زیست قدرت انضباطی و تنظیمی»^(۱) به میزان وسیعی نافذ بوده است. در آثار بعدیش، او این مطالعات موجز را به مفاهیم عامتر قدرت و نقدهای معرفتی^(۲) و سیاسی از قدرت - که رضایت کامل بسیاری از منتقدان را نیز فراهم نمی‌کند - پیوند می‌زند. بدینسان، مباحث فوکو در خصوص رابطه میان حقیقت و قدرت، حساسیتهایی را نسبت به «دلالت‌های بازتابی»^(۳) تحلیلهای او برمی‌انگیزد.

هدف اصلی این مقاله، ارائه تفسیری هماهنگ از تفهم قدرت و دانش می‌باشد که مُشکل مطالعات تاریخی فوکو درباره زندان و تکوین گفتمان علمی راجع به جنسیت است. از آنجا که فوکو قدرت را بسیار ریشه‌ای‌تر از دانش، مورد بحث قرار می‌دهد، بحث من راجع به دانش به وسعت اشارات او درباره قدرت خواهد بود. این مقاله در سه بخش ساماندهی شده است: نخست، به اختصار به تکرار مباحث فوکو در خصوص نحوه شکل‌گیری اشکال نوین قدرت و دانش در سده‌های ۱۸ و ۱۹ می‌پردازد. بخش دوم، آغازگر اشارات من در خصوص مفاهیم قدرت و دانش همراه با بحث انتقادی در مورد حاکمیت سیاسی و معرفتی است. فوکو تحقیقات خود را در واکنش به اشتغال خاطر اندیشه سیاسی به مسأله حاکمیت و مشروعیت طراحی می‌کند. بسیاری از مفسرین او، این نگرش انتقادی را مشکل‌ساز می‌دانند؛ زیرا نگرانند که این مسأله مانع نقد فوکو بر اشکال مدرن دانش و قدرتی شود که او توضیح داده است. در بخش سوم مقاله، من بحث خواهم کرد که این نگرانی تنها زمانی مسموع است که پویایی دریافت فوکو از قدرت و دانش را فراموش کنیم. فوکو، دریافت صریح و پویایی از قدرت دارد، و من بحث می‌کنم که دریافت او از دانش نیز به همان نسبت پویاست و در هر دو مورد مباحث فوکو امکان کافی برای پاسخ انتقادی معقول را فراهم می‌آورد.

۱- انضباط و هنجار

فوکو مدتها پیش از آنکه به طرح سوالاتی در خصوص قدرت پیردازد، درباره تاریخ معرفت در علوم انسانی به نگارش پرداخته بود. آنچه برای فوکو جالب بود، مجموعه‌های معرفتی خاصی نبود که از طریق تحقیقات منظم در دوره‌های مختلف تاریخی گرد آمده باشد؛ بلکه برعکس، نوشته‌های فوکو در خصوص زمینه معرفتی بود که آن مجموعه‌های دانش در درون آن، مسموع و مسلط شده بودند. او بحث می‌کند که هر تحقیقی توسط مفاهیم و احکامی ساخت پیدا می‌کند که در مجموع با یکدیگر قابل فهم‌اند؛ چگونه آن احکام به لحاظ موضوعی سازمان می‌یابند، کدام یک از آن احکام، «جدی»^(۴) تلقی می‌شوند، چه کسی ناچار است که جدی صحبت کند و کدام پرستشها و رویه‌ها جهت ارزیابی اعتبار احکامی که ما جدی تلقی کرده‌ایم، مناسبند.^(۵) این حوزه‌های معرفتی که به لحاظ تاریخی استقرار یافته‌اند (فوکو در دیرینه‌شناسی دانش، آنها را صورت‌بندیهای گفتمانی می‌نامد)، شامل موضوعات تحت بررسی نیز می‌باشند. براین اساس، فوکو متهم به طرفداری شدید از اصالت تسمیه^(۶) در علوم انسانی است؛ بدین معنا که ظهور انواع مختلف موضوعات شناسایی در حوزه‌های گوناگون، همزمان با تکوین صورت‌بندی‌های گفتمانی است که گفت‌وگو راجع به آن موضوعات را امکان‌پذیر کرده است.

آنچه تحقیقات فوکو را در درون ساختار چنین صورت‌بندیهای گفتمانی جالب می‌نماید، امکان انجام تغییرات در سازمان هر کدام از این حوزه‌های گفتمانی است. این بدان معناست که اگر ادعایی در یک دوره زمانی مشخص جدی و مهم تلقی شود، در دوره تاریخی دیگر مبنایی برای حقیقت نخواهد بود (یا نمی‌تواند باشد). احکام و گزاره‌ها را می‌توان خارج کرد (یا اساساً به حساب نیاورد) نه به این دلیل که کاذبند؛ بلکه بدین خاطر که به وضوح معلوم نیست که آنچه از آنها سر می‌زند، درست است یا غلط. در واقع مطالعات اولیه فوکو، متوجه تغییرات اساسی در صورت‌بندیهای گفتمانی بود که امکانهای جدی برای گفتگو راجع به اشیاء را فراهم می‌کرد. او مطرح می‌کند که تغییرات مهمی در مباحث جدی چون جنون، بیماری، سلامتی، زبان یا زندگی اتفاق

می‌افتد؛ تغییراتی که در آرشیوهای تاریخی موجودند. هدف او، توضیح این تغییرات نیست؛ بلکه او می‌خواهد تمایزات ساختاری را نشان دهد که این تغییرات، تجسم آنها هستند و تا حدی می‌خواهد به مستندات دست یابد که مبین توازی میان آن [و تمایزات ساختاری] و تغییرات کنونی در صورت‌بندیهای گفتمانی است. فوکو به‌طور ویژه علاقه‌مند است تا نشان دهد تغییرات هماهنگی در چند حوزه گفتمانی در قرون ۱۸ و ۱۹ اتفاق افتاد؛ تغییراتی که از خلال آنها علوم مدرن «انسان» جایگزین صور کلاسیکی تجلیاتی شد که نظم/اشیاء، نمایانگر آنها است.

انضباط و مجازات، دامنه تحقیقات فوکو را به صورت‌بندی جدید معرفت می‌کشاند. مطالعات اولیه او ظهور صورت‌بندی جدید حوزه‌های گفتمانی را با تاسیس موسسات جدیدی چون تیمارستانها، درمانگاهها و بیمارستانها قرین می‌داند. با این حال، تاکید همیشگی او بر روی ساختارگفتمان^(۷) است. در انضباط و مجازات، تحول کلی علوم انسانی قرون ۱۸ و ۱۹ را در متن کردارهای انضباطی، مراقبتی^(۸) و فشارهایی می‌داند که انواع نوین معرفت مربوط به وجودهای انسانی را ممکن می‌سازد؛ حتی هنگامی که این کردارها موجب تولد اشکال نوین کنترل اجتماعی می‌شود.

شاید مهمترین تغییری که فوکو توضیح می‌دهد، در اندازه و استمرار اعمال قدرت باشد که در بردارنده جزئیات بیشتری از معرفت نیز بوده است. فوکو علاقه‌مند است تا به تمایز میان اعمال انبوه اما نامستمر فشار مخرب (اعدامهای عمومی، اشغال نظامی، شورشهای ظالمانه خشونت بار) و فشارهای نامنقطع تحمیلی در جهت اعمال انضباط و تربیت اشاره کند: «این مسأله، پرسش در مورد بدن به عنوان یک واحد یکپارچه و پایدار نبود؛ بلکه به عنوان واحدی خرد و بالانفرد در قالب یک جبر محیل و زیرکانه به گونه‌ای که آن را در سطح مکانیسمهایی چون حرکات، ژستها، ایستارها و سرعت محصور نماید؛ قدرتی فوق‌العاده کوچک بر روی بدن فعال» (ا.م. / ۷-۱۳۶) سایر راههای اعمال زور تنها می‌تواند موجب اجبار یا تخریب اهداف شوند. انضباط و تربیت می‌تواند موجب ایجاد ژستها، کنشها، عادات و مهارتها و نهایتاً انواع جدیدی از انسانها شود.

بدن انسان وارد ماشین قدرتی می‌شود که آن را کشف می‌کند، آن را فرو می‌ریزد و آن را باز

تنظیم می‌کند... آن [ماشین قدرت] تعیین می‌کند که چگونه فردی ممکن است روی بدن دیگران نفوذ داشته باشد. نه چنانکه آنچه راکه او بخواهد انجام دهند [DO]، بلکه بدان گونه که آنچه راکه او بخواهد، از طریق تکنیکها، سرعت و کارایی‌هایی که خود او معین می‌کند عمل نمایند [Operate]، از این رو انضباط، بدنهایی تحت عمل و تابع می‌سازد، بدنهایی مطیع و سر به راه (م.ا/ص ۱۲۸)

این رفتارهای تبعیتی، اغلب به طور مستقیم از طریق بازسازی فضاها و زمانبندی که مردم در چهارچوب آنها عمل می‌کنند، صورت می‌گیرد. محصور سازی، جداسازی و توزیع کارکردی فعالیتها موجب فعالیتهایی می‌شود که جهتشان نامعلوم است:

فضای انضباطی به همان تعداد بخشهایی تقسیم می‌شود که بدنها یا عناصر [سازنده یک ساخت] توزیع می‌شوند... هدف فقط زمینه‌سازی حضور و غیاب است، تا افراد بدانند کجا و چگونه باید قرار گیرند تا بتوانند ارتباط مفیدی برقرارکنند، خود را از دیگران متمایزکنند و کیفیات و شایستگیهای آنها را ارزیابی، داور و محاسبه نمایند. رویه‌ای که هدفش دانستن، تسلط یافتن و استفاده کردن بود (م.ا/ص ۱۴۳)

به همین سیاق، برنامه‌ها، جنبشها و کردارهای برنامه‌ریزی شده با مراحل توسعه در ارتباطند. «وظیفه آنها صرفه‌جویی کردن در زمان زندگی، انباشت آن در قالبی مفید و اعمال قدرت بر روی انسانها از طریق میانجی‌گری زمان است.» (م.ا/ص ۱۶۲)

اینگونه میانجی‌های کوچک، روابط غالب میان قدرت و رؤیت‌پذیری یا «مسموعیت» را واژگونه کرده‌اند. فوکو سعی می‌کند، تغییر رفتار سیاسی از نمایش قدرت به اعمال قدرت را به طور عینی و با سند نشان دهد. در این فرایند، توسعه تدریجی تکنیکهای مراقبتی که کارکرد آنها بسیار پیچیده‌تر و ظریفتر از نمایش حجیم و تماشایی قدرت است، به چشم می‌خورد:

مراقبت سلسله مراتبی، مستمر و کارکردی... به عنوان قدرتی مضاعف، خودکار و گمنام سامان یافت... این مسئله قدرت انضباطی را قادر می‌سازد تا هم مطلقاً نامعقول باشد؛ زیرا در همه جا و همه حال مراقب است. چه، مطابق اصول اساسی آن هیچ اثری بر جانی ندارد و به‌طور مرتب افراد فراوانی را تحت نظارت قرار می‌دهد، افرادی که وظیفه نظارت آنها به او سپرده شده است. و

هم مطلقاً «معقول» به خاطر کارکردهای دائمی و کاملاً خاموش آن (م.ا/ ۷-۱۷۶)

مراقبت، اغلب در درون ساختارهای بیرونی نهادهایی که موجب افزایش وضوح آنها می شود، شکل می گیرد. در اینجا بخصوص بنای جدیدی از قدرت شکل می گیرد. « سنگها، انسانها را مطیع و مطلع می سازند» (م.ا/ ۱۷۲). مراقبت در ایجاد یا توسعه تشریفات نیز متجلی می شود؛ چون انتشار تمرینات امتحانی نظیر آزمونهای شفاهی، آزمونهای پزشکی، روانی و تاریخی، مصاحبه های بدو استخدام، اجتماع زندانیان، سان های نظامی (که در آنها فرمانده در جلوی ستون قرار نمی گیرد؛ بلکه کنار می ایستد تا رژه نیروهایش را نظاره کند):

[سخنان] مردم عادی در گذشته بیشتر قابل شنیدن بود، همانگونه که رؤیت پذیر بود. فوکو در تاریخ جنسیت مباحث خود را در خصوص چگونگی این مسأله بسط می دهد:

ما جامعه ای کاملاً معترف شده ایم... این اعتراف در عدالت، پزشکی، آموزش، روابط خانوادگی و روابط عاشقانه از عادی ترین امور زندگی روزمره تا جدی ترین تشریفات اجتماعی دارای نقش است. فرد به جرم، گناه، افکار و تمایلات، بیماری و مشکلات خود اعتراف می کند. او باکمال دقت، حتی در جایی که اظهار و بیان بسیار مشکل است، به گفتن ادامه می دهد... اعتراف می کند، او اعتراف می کند و یا ناچار است اعتراف کند (ت.ج/ ۵۹)

آنچه از این رهگذر دیده و شنیده می شود، به عنوان منبعی برای آزمون و محدودیت بعدی ثبت می شود.

در میان شرایط بنیادین یک «انضباط» خوب پزشکی، در هر دو معنای کلمه [انضباط]، بایستی به شیوه های نگارشی اشاره کرد که اندراج داده های فردی را به درون یک سیستم متراکم به گونه ای امکان پذیر سازد که هیچ کدام از آن [داده ها] فدا نشوند. بدین سان اشیاء باید به گونه ای انتظام یابند که هر داده منفرد بتواند در یک مجموعه منسجم استقرار یابد و برعکس یک داده خاص بتواند بر تمامی محاسبات تاثیر گذارد. (م.ا/ ۱۹۰)

این کردارهای مراقبتی، فراخوانی و مستندسازی، عامل را دقیقاً از طریق مطلع ساختن او تحت فشار قرار می دهند. اما اشکال نوین دانش، مبین فشارهای جدیدی نیز هستند؛ فشارهایی که کنشهای افراد را رؤیت پذیر و آنها را مجبور به صحبت کردن می کند. در

این معنای ابتدایی است که فوکو از «قدرت / دانش» سخن می‌گوید. یک معرفت گسترده‌تر و دانه درشت موجب کنترل مستمر و فراگیر رفتار مردم می‌شود که در مرحله بعد امکانات دیگری را برای انجام تحقیقات پیش‌بینی نشده و افشاگری مطرح می‌کند. فوکو این تکنیکهای قدرت و معرفت را در معرض یک تحول دو مرحله‌ای می‌بیند، در مرحله اول، به عنوان ابزار کنترل یا خنثی‌سازی عناصر خطرناک اجتماعی، به خدمت گمارده می‌شوند و سپس به عنوان تکنیکهایی برای افزایش فایده و بهره‌وری عناصر تحت سلطه متحول می‌شوند. آنها همچنین در بادی امر تحت تعلیم نهادهای منزوی (نظیر زندانها، بیمارستانها، ارگانهای نظامی، مدارس و کارخانه‌ها) هستند. اما بتدریج با تکنیکهایی انطباق پیدا می‌کنند که قابلیت کاربرد در زمینه‌های متعدد دیگر را دارند. فوکو این بسط قلمرو کاربرد را «انبوه‌سازی»^(۹) مکانیسمهای انضباطی می‌نامد.

مکانیسمهای [تشکیلات انضباطی] مایلند به عناصری «نهادینه‌زا» تبدیل شوند تا از قلاع بسته‌ای که در آن عمل می‌کردند، رها شوند و در یک دولت «آزاد» ادامه حیات دهند. این مکانیسم انضباطی حجیم و متراکم که به شیوه‌ای انعطاف‌پذیر، انتقال و انطباق یافته بود، تجزیه شده است. بنابراین در چنین حرکتی که از انطباقهای محصور یا نوعی «قرنطینه» اجتماعی نشأت می‌گرفت و به مکانیسم نامتعیین قابل تعمیم «تمام عیار»^(۱۰) ختم می‌شد، انسان می‌تواند از تشکیل یک جامعه انضباطی سخن بگوید. (م.۱/۶-۲۱۱)

فوکو این تکنیکهای جدید را به آسانی مبتنی بر نظم پیشین اجتماعی نمی‌کند. هنگامی که این کردارهای سیاسی-معرفتی را جهت ایجاد موضوعات جدید معرفت به کار می‌گیرد، وجه اصالت تسمیه او در مطالعات قدرت-دانش، همچنان ادامه می‌یابد. (م.۱/۲۵۴) سرگذشت پدیده‌هایی^(۱۱) نظیر بزهکاری، همجنس‌گرایی، بی‌قراری، ساختهای رو به رشد چون، میزان موفقیتهای سطوح مختلف تحصیلی یا گروههای سنی خاص، توزیع معنادار یک خاصه، نظیر سابقه بیماری قلبی در یک خانواده، درآمد پایین خانوار، یا سن خاص حاملگی و علائم مشخص از یک وضعیت چون سطح کلسترول خون و میزان سلولهای-تی، مبین آن است که در نهایت موجب تولید اشکال جدیدی از موضوعات انسانی می‌شود که آنها نیز به نوبه خود موجب تولید انواع نوین معرفت با

موضوعات شناسایی خاص خود و اشکال نوین قدرت می‌شوند.

فوکو در خلال توضیح کردارهای سیاسی-معرفتی، اغلب از ارتباط نهادی دو سطح دانش سخن می‌گوید؛ او از ظهور یک نظام معرفت مربوط به افراد سخن می‌گوید که از طریق آنها کردارهای مراقبتی، اعترافی و اسنادی به هم پیوند می‌خورند:

شکل‌گیری فرد به عنوان موضوع قابل توضیح و تحلیل، نه به خاطر تقلیل او در حد یک سیمای «محض» به گونه‌ای که ناتورالیستها در برخورد با وجودهای زنده عمل می‌کنند؛ بلکه توجه به سیمای فردی، پیشرفت خاص او، استعداد و تواناییهای انسان در چهارچوب نگرش دائمی، پیکره‌ای از دانش بود. (م.ا / ۱۹۰)

اما فوکو تصور می‌کند که این «فردی‌سازی معرفت»^(۱۲) با شیوه‌های مهمی در ارتباط بوده است:

ظهور «جمعیت» به عنوان یک مسأله سیاسی و اقتصادی: جمعیت در حکم ثروت و به عنوان قدرت یا استعداد کار در حد فاصل رشد خود و منابع موجود در نوسان است. حکومتها در یافته‌اند که آنها به سادگی مواجه با افراد و یا حتی با «مردم» نیستند؛ بلکه بایک «جمعیت» رو به روهستند. با پدیده‌های خاص و متغیرهای اساسی آن چون، نرخ زاد و ولد، مرگ و میر، امید به زندگی، باروری، وضعیت سلامتی، کثرت بیماری، الگوهای تغذیه و مسکن. (ت.ج / ۲۵)

آنچه که دو سطح تحلیل معرفتی و نظارت سیاسی را به هم پیوند می‌زند، «هنجارمند کردن قضاوت»^(۱۳) و ایجاد هنجارها بسان زمینه‌ای برای معرفت مناسب است، به نظر می‌رسد که جایگاه اولیه هنجارها در معرفت جمعیتها است؛ چرا که آنها موجب جداسازی تقسیمات از یکدیگر هستند. همه ما با «منحنی بهنجار» به عنوان نمادی از توزیع برخی خصال در یک نمودار آشنا هستیم. و همانگونه که یان هاکنینگ^(۱۴) (۱۹۹۰) اخیراً توضیح داده است،^(۱۵) مفهوم توزیع بهنجار، دارای منشأ قرن نوزدهمی است که توسط ادارات آمار کشورهای اروپایی جهت بررسی جمعیتهایشان و فهم (اعطاء) ثبات آماری به «سیل عظیم جمعیت ثبت شده» ارائه شده است. همینطور هنجارها برای معارف نوین مشرف بر افراد، اجتناب‌ناپذیر است، پس به چه دلیل فردی که می‌خواهد به تولید معرفت مشرف بر افراد بپردازد به راحتی نمی‌تواند فردیت خود را در طبقه خاصی

تحت یک نوع بگنجانند. هنجارمند کردن توزیع، به انسان اجازه می‌دهد تا فرد را در یک حوزه معرفتی قرار دهد، بدون آنکه فرد را به یک نوع تقلیل دهد. فوکو فرایند هنجارمند کردن را به عنوان یکی از تکنیکهای قدرت، مورد بحث قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که دلالت‌های معرفتی آن، از محاسبات او نشأت می‌گیرد. قضاوت هنجارمند موجب می‌شود تا:

میزان بالای هنجارمندی هم بر عضویت یک مجموعه اجتماعی یکدست دلالت می‌کند و هم در فرایند طبقه‌بندی، سلسله مراتبی کردن و توزیع مراتب ایفای نقش می‌کند. به یک معنا قدرت، هنجارمندی‌سازی، تجانس را تحمیل می‌کند. این [هنجارمندی‌سازی] از طریق اندازه‌گیری میزان شکافها، تعیین سطوح، تثبیت ویژگیها، سودمند جلوه دادن تمايزات از طریق نصب کردن یکی به جای دیگری، موجب فردی‌سازی می‌شود. (م.۱/۱۸۴)

داستانهایی که فوکو در خصوص ظهور همزمان اشکال نوین دانش - قدرت مطرح می‌کند، دارای یک جنبه طنزآمیز نیز هست، به گونه‌ای که در نقطه مقابل داستانهای مشهور مربوط به انسانی ساختن روشنفکرانه مجازاتها و همچنین آزادی از سرکوب جنسی، قرار می‌گیرند. طنز فوکو در قالب ترسیم کردارهای انسانی مربوط به اصلاح مجازات و آزادی جنسی، ما را گرفتار یک «جامعه بسته» و یک رژیم حقیقت‌حمیلی می‌کند. به همین دلیل برای بسیاری از مفسرین، طنز او مسأله‌ساز است.^(۱۶) چنین توصیف فوکو مبین آن است که اشکال نوین دانش - قدرت بایستی مورد مخالفت قرار گیرند؛ هرچند او قاطعانه مشروعیت این گونه انتقادات را رد می‌کند. رابطه‌ای که او میان قدرت و دانش برقرار می‌کند، صرفاً یک استفاده نهادی خاص از معرفت به عنوان ابزار سلطه نیست. فوکو هرگونه ایده، دانش یا حقیقت خارج از شبکه‌های قدرت را رد می‌کند و دامنه انتقاد او، امکان معرفت انتقادی درباره حقیقت قدرت را در بر می‌گیرد؛ یعنی سلطه را به گونه‌ای که هست نشان می‌دهد. لذا مقاومت موثر در برابر آن را یا تجویز یا تشویق می‌کند.

برای اینکه بدانیم مباحث فوکو درباره قدرت - دانش چگونه هدایت‌گر او در این مسیر شد و پیامد آن برای مباحث معرفتی و سیاسی چه بود، لازم است بحث او را درباره

حاکمیت بررسی کنیم. این مسأله ما را قادر به ارزیابی الزامات تا کید جدی او بر پویایی‌های قدرت (و از نظر من پویایی‌های دانش) خواهد کرد.

۲- قدرت و دانش فارغ از حاکمیت

فوکو، ارتباط میان مباحث قدرت-دانش و شیوه‌های سنتی تر مفهوم‌سازی معرفت را آشکارا مورد خطاب قرار نمی‌دهد؛ بلکه مباحث زیادی در خصوص اختلاف برداشتش از قدرت با جریان اصلی نظریه‌های سیاسی مطرح می‌کند. او بارها دریافته‌های خود را به عنوان تلاشی جهت رهایی از یکسونگری اندیشه سیاسی و مسائل مربوط به قدرت حاکمه و مشروعیت آن، مطرح می‌کند: «علیرغم تمایز نقطه عطف و اهداف، تجلیات قدرت، همچنان تحت افسون سلطنت باقی مانده‌اند. در سطح اندیشه و تحلیل سیاسی هنوز نمی‌توان سر سلطنت را از تن جدا کرد.» [و از اقتدار آن رهایی یافت] (ت.ج/ ۸۸) لویاتان‌هایز و سنت قرارداد اجتماعی به نحو عامتری، دامنه مشروعیت حاکمیت قدرت را به عنوان دغدغه‌های نخستین و بنیادین سیاست مطرح کرده‌اند. اما فوکو بحث می‌کند که هر دو مفهوم؛ هم قدرت به عنوان قدرت حاکمه و هم مسأله قانون و حقوق، دارای جایگاهی تاریخی در فرایند شکل‌گیری سلطنت‌های اروپایی هستند:

نهادهای عظیم قدرت و دستگاه‌های دولت در قرون وسطی، بر اساس تکثیر قدرتهای پیشین و تا حدی در تضاد با آنها شکل گرفتند: قدرتهای متراکم، درگیر و متنازعی که شدیداً به سلطه مستقیم یا غیرمستقیم بر زمین، نیروهای نظامی، رعایا، دسته‌های سوزرنته و واسالها گره خورده بودند. اگر این نهادها قادر بودند از طریق رشته‌ای از اتحادهای تاکتیکی جایگاه خود را تثبیت نمایند، می‌توانستند توفیق حاصل کنند. این بدان دلیل بود که این نهادها خود را نماینده نظارت، حکمیت و تمایز، به عنوان جلوه بیرونی نظم در درون این قدرتها معرفی کرده بودند تا بتوانند در نهایت این قدرتها را مطابق نظم و سلسله مراتب تعدیل و تطبیق نمایند. (ت.ج/ ۷-۸۶)

مفهوم حاکمیت که از این جایگاه تاریخی نشأت گرفت، از نظر فوکو دارای سه وجه اساسی است: نخست آنکه، حاکمیت دیدگاهی است فراتر یا خارج از منازعات خاص که ادعاهای معارض خود را از طریق اندراج در یک سیستم واحد یا هماهنگ‌نگ رفع

می‌کند. دوم آنکه، موضوع اساسی که این ادعاهای متعارض در درون آن رفع می‌شوند، به مسأله مشروعیت برمی‌گردد (اغلب در قالب قانون و حقوق تجلی می‌یابد): کدام قدرتها می‌توانند به حق اعمال شوند، کدام رفتارها قانونی هستند، کدام نظامها مشروعیت دارند؟ ترکیب این دو وجه [نخست و دوم] با یکدیگر، حاکمیت را به عنوان حامی صلح در جنگ همه علیه همه و تجسم عدالت در فرایند تعدیل ادعاهای متعارض مطرح می‌کند.

سومین نکته، این مفهوم خاص از قدرت، یعنی قدرت در قالب حاکمیت را به عنوان تجسم قانون و مشروعیت محسوب می‌کند. اگر چه هیچ حدی بر قلمرو قدرت حاکمه نیست (قاعدتاً همه چیز و همه کس در معرض حاکمیت است) اما اعمال واقعی آن بایستی همواره نامستمر و سلبی باشد. قدرت حاکمه تنها در شرایط خاصی که قانون و حقوق نقض شود، وارد عمل می‌شود، و تنها در جهت تنبه یا فرونشاندن نقض [قانون و حقوق] عمل می‌کند. از این رو، فوکو معتقد است که «قدرت در این چهره خود، ضرورتاً حق تصرف است، تصرف در اشیاء، در زمان، در انسانها و نهایتاً در کل زندگی» (ت.ج/۱۳۶). هر آنچه قدرت قضایی، نامشروع اعلام کند، توسط قدرت حاکمه، قدغن، مصادره و یا تخریب خواهد شد. بنابراین فوکو از هم‌ارزی «قدرت حاکمه» و «قدرت قضایی» صحبت می‌کند.

اگر چه فوکو مدعی است که این مفهوم از حاکمیت و قدرت حاکمه بدنبال تثبیت سلطنتهای اروپایی شکل گرفت؛ اما مساوی دانستن حاکمیت به خودی خود با دولت به دو دلیل اشتباه است؛ نخست آنکه قدرت در سایر موقعیتهای اجتماعی که به منظور تنبیه و مجازات فراریان از قانون استقرار یافته است، در قالب حاکمیت دریافت و اعمال می‌شود. «یعنی افراد [حاکمیت] را به شهریاری نسبت می‌دهند که واضح قوانین است. چه قوانین مربوط به حوزه امر و نهی پدر، چه تاکید سانسورچی به سکوت و چه بیان قوانین از سوی رئیس یا کارفرما، که در هر مورد «یکی به سیمای قضایی قدرت توجه می‌کند و دیگری به پیامد آن؛ یعنی اطاعت.» (ت.ج/۸۵). دوم آنکه، اگر چه حاکمیت به عنوان یک دیدگاه حقوقی بر فراز منازعات دریافت می‌شود... اما هیچ حاکم واقعی

نمی‌تواند این مفهوم را در عمل درک کند. از این رو نظریه سیاسی، به طور فراینده‌ای این مفهوم از نقش حاکم را در مقابل جایگاه صوری آن قرار داده است.

انتقاد نهاد سلطنت قرن هجدهم در فرانسه مستقیماً متوجه قلمرو قضایی - سلطنتی نبود؛ بلکه کاملاً به نفع یک نظام ناب و دقیق قضایی بود که می‌بایستی همه مکانیسمهای قدرت منطبق با آن باشند، بدون هرگونه افراط و قاعده شکنی. [این نظام] در مقابل سلطنتی قرار می‌گرفت که برخلاف اظهار لفظی، دائماً در حال فراروی از حدود قانونی و قراردادن خود بر فراز قوانین بود. (ت.ج.)

(۸۸)

تمایز مذکور میان اصل حاکمیت و تجسم بیرونی آن در حکام واقعی برای فهم جایگاه فوکو کاملاً ضروری است. از این منظر، حاکمیت، از جایگاه واقعی سیاسی خود خارج شده است و مبدل به یک سازه نظری شده است که کردار سیاسی در درون آن قابل ارزیابی است. البته فوکو در چند جا توضیح می‌دهد که چنین ارزشیابی به نحو خطرناکی هم موجب کج فهمی هدف می‌شود و هم رفتارهای انتقادی خاصی را به دنبال خواهد داشت. در مرحله بعد، او این مفهوم از حاکمیت را به این خاطر مورد انتقاد قرار می‌دهد که این مفهوم، موجب مشروعیت منازعات سیاسی خاص می‌شود. انتقاد او از این مفهوم حاکمیت را نبایستی به عنوان تلاشی دیگر در جهت تلقی قدرت حاکمه به عنوان منشأ والاتری از مشروعیت به حساب آورد.

فوکو با این ادعا که، انتقاد سیاسی مورد استناد اصل حاکمیت و قانون موجب غلط فهمیدن اهداف آن می‌شود، می‌خواهد به تحکیم توصیف خود از ظهور روابط قدرت انضباطی و تنظیمی پردازد. او مدعی است که هر چند بسیاری از اشکال سیاسی و کردارهای قدرت حاکمه وابسته به مکان هستند؛ اما در طول زمان حاکم شده‌اند و نهایتاً تحت سیطره روابط قدرتی قرار گرفته‌اند که در موقعیت و اندازه متفاوتی ایفای نقش کرده است. به علاوه، دستگاه حاکمه (نظیر دادگاهها، زندانها و ارتش) هم وابسته به قدرت انضباطی و تنظیمی و هم مولد آن است. این روابط قدرت از طریق شبکه‌های گسترده اجتماعی انتشار یافته‌اند و تنها قدرت را در یک جهت انتقال نداده‌اند. آنها به سادگی تحریم سیاسی را اعمال نکردند. تحریمی که ممکن بود به یک طبقه‌بندی

مضعف مشروع یا غیر مشروع اصلاح پذیرد. آنها نسبت به تولید یا افزایش «کالاهای» گوناگونی چون دانش، سلامتی، ثروت یا همبستگی اجتماعی نقش ابزاری داشتند. از این رو، نظریه‌های سیاسی حاکمیت از شناخت بسیاری از راههایی که قدرت به طور صوری به واسطه دستگاه پیچیده دولت (یا مطابق نظریه مارکسیستی از طریق طبقه مالک یا سرمایه دار) استقرار می‌یافت، فروماند. فوکو از این شکست نتیجه می‌گیرد که علایق سنتی به حقوق و عدالت، چهارچوب نارسایی برای انتقاد سیاسی از رابطه نوین دانش - قدرت فراهم کرده است.

هنگامی که امروز فردی بخواهد به طریقی نسبت به این انضباطها و جلوه‌های قدرت و دانش که مرتبط به آنها هستند، انتقاد کند، چه می‌تواند انجام دهد... اگر کاملاً متوسل به این معیار آشکار رسمی از حق نباشد، که گاهی اوقات بورژوازی را مظهر آن می‌دانند، آیا در واقع اینها حق حاکمیت هستند؟ اما من معتقدم که در اینجا ما خود را در یک اتحاد کور می‌یابیم؛ در واقع از طریق منبع حاکمیت در قبال انضباط نیست که آثار قدرت انضباطی محدود می‌شوند؛ زیرا مکانیسمهای حاکمیت و انضباطی دو جزء کاملاً همگن از مکانیسم عمومی قدرت در جامعه هستند.

(ق.د/۱۰۸)

اما فوکو به طور عمیق‌تری نگران این بود که انتقاد سیاسی در قالب حاکمیت حق و قانون، به نحو خطرناکی موجب غلط فهمیدن جایگاه او شود. در اینجا شاید ما به مهمترین دلیل کنار هم قرار دادن دانش و حقیقت با قدرت، وقوف پیدا کنیم. در اینجا اتخاذ موضع در منازعات سیاسی که فرد به طور تاریخی در عمق آن قرار گرفته است، یک چیز است و یافتن دیدگاهی معرفتی خارج از منازعات جاری که موجب اعتبار موضع‌گیریها شود، چیزی دیگر. موضعی که مورد انتقاد فوکو است، مبتنی بر شناسایی جایگاه معرفتی و سیاسی فرد با نگرش حاکمیت است. بخصوص در متن جریان روشنفکری فرانسه، آرزوی چنین حاکمیت معرفتی، از طریق تلاش برای یافتن جایگاه علم مشخص شده است. پاسخ فوکو به این آرزو، شتابزده بود:

شما کدام پیشرو سیاسی - نظری را ارجح می‌نهیید تا آن را از همه اشکال نامستمر معرفتی که بر حول آن می‌چرخند، رها سازید؟ هنگامی که تلاش شما را برای علمیت بخشی مارکسیسم می‌بینم، واقعاً فکر نمی‌کنم که شما یک بار و برای همیشه در حال نشان دادن این مسأله هستید که مارکسیسم دارای یک ساختار عقلانی است و اینکه قضا یا آن، نتیجه روندهای تائید پذیرند. از نظر من شما کاری کاملاً متفاوت انجام می‌دهید. شما گفتمانهای مارکسیستی و کسانانی را که حامی آنها هستند، منصوب می‌کنید. به علاوه اثرات قدرتی که غرب از قرون وسطی به بعد به علم نسبت داده است و تاکنون برای کسانانی که درگیر گفتمان علمی هستند، محفوظ مانده است را ابرام می‌کنید. (ق. د. ۸۵)

اگر چه فوکو واژه «حاکمیت معرفتی»^(۱۷) را به کار نبرده است؛ اما برقراری پیوند نزدیک میان معرفت شناسی و اشتغال خاطر اندیشه سیاسی به مسأله حاکمیت، به گونه‌ای که فوکو تفسیر می‌کند، مشکل نیست. یادآوری عنصر اساسی حاکمیت سیاسی یعنی رژیم واحدی که تجلی بخش مشروعیت قانونی است و براساس یک دیدگاه بی طرف بر فراز منازعات خاصی استقرار یافته است و تحت فشار واسطه‌های نامستمری است که می‌خواهند عدم مشروعیت را سرکوب نمایند، مبین آن است که صرفاً یک قدرت حاکم در بالا قرار دارد و به امر داوری منازعات گروههای قدرت می‌پردازد. حاکمیت معرفتی، دیدگاهی است که بر فراز منازعات میان ادعاهای رقیب در مورد حقیقت قرار دارد. حاکمیت معرفتی، دانش را به عنوان شبکه‌ای واحد (یا به طور منسجم و وحدت پذیر) از حقیقتها تلقی می‌کند که قابل انتزاع از چرخش گزاره‌های متعارض است. این حقیقتها از طریق اصول روش عقلانی که جایگزین معرفتی قانون هستند، مشروعیت می‌یابند. البته این مشروع سازی هنوز به تولید معرفت، به گونه‌ای که موجب تولید امکانهای جدیدی برای حقیقت شود، نمی‌انجامد. در عوض، به حقیقت اجازه می‌دهد تا از طریق سرکوب خطا و ناعقلیها (یعنی آن گزاره‌هایی که با روش انطباق نمی‌یابند و با رژیمی که آن حقیقت مستقر کرده است، هماهنگی ندارند) در خط مقدم بایستند. فوکو انتقاد دوگانه‌ای به این حاکمیت معرفتی دارد؛ همانگونه که به حاکمیت سیاسی انتقاد داشت. از یک سو، این مفهوم از معرفت، مشرف بر خرده کردارهایی است که از طریق آنها نامزدهای خاص معرفت و نقدهای آنها تولید می‌شود (این شبکه خرده کردارها مشابه چیزی است که در

آثار بعدی فوکو «صورت‌بندی گفتمانی» نام‌گذاری شد). هم موضوعات شناسایی و هم حقایق شناخته شده محصول رابطه قدرت و دانش هستند. از سوی دیگر، حاکمیت معرفتی، محدود به آرزوی قدرت به منظور سرکوب همه صداها و حتی حیاتهای معارض شود. مسأله‌ای که فوکو به عنوان یکی از خطرات اصلی، فرا راه ما، مورد توجه قرار داده است.

در مرحله بعد، همانگونه که فوکو «می‌خواهد از امتیاز ویژه نظری حاکمیت و قانون رهایی یابد» (ت.ج / ۹۰)، در تحلیل قدرت، مفهوم تحقیق تبارشناسانه او را «بایستی به عنوان تلاشی در جهت رهایی معرفت تاریخی از گرفتار شدن [در انضباط سلسله مراتبی قدرت به همراه علم] تلقی کرد، تا آنها را قادر به مخالفت و منازعه علیه جبر نظری، یگانه، رسمی و علمی گفتمان کند.» (ق.د/ ۸۵) دقیقاً همین نکته است که بسیاری از مفسران و منتقدان فوکو را دچار زحمت کرده است. در میان همه آنها «چارلز تیلور»^(۱۸) و «ریچارد رورتی»^(۱۹) این نگرانی را با قوت تمام مطرح کرده‌اند.^(۲۰) تیلور نتیجه می‌گیرد که در دیدگاه فوکو، «هیچ حقیقتی مستقل از رژیم آن نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر اینکه مربوط به رژیم دیگری باشد. بنابراین آزادی به نام «حقیقت»، تنها جایگزینی یک سیستم جدید قدرت به جای سیستم موجود است». از نظر تیلور، فوکو هیچ دلیلی بر اینکه سیستم قدرت بعدی از سیستم موجود بهتر باشد، ارائه نمی‌دهد و لذا هیچ توجیهی برای منازعه به منظور تغییر آن ارائه نمی‌دهد.

رورتی، نوعی ناامیدی را در دیدگاه فوکو می‌بیند: «کناره‌گیری که بر نوعی محافظه‌کاری پا می‌فشد که آب سردی بر هرگونه امید به اصلاح می‌ریزد و مسائل همشهریانش را با چشم به آینده تاریخی می‌نگرد..... بدون اینکه بگوید چگونه فرزندان ما در آینده در جهانی بهتر سکنی می‌گزینند.»^(۲۱) انتقادات تیلور و رورتی ناهماهنگی مضاعفی را به انتقادات فوکو در مورد هرگونه حاکمیت معرفتی و سیاسی تحمیل می‌کند؛ او ادعاهای حقیقت را بدین گونه انکار می‌کند که آنها نمی‌توانند هیچ گونه ادعایی نسبت به ما داشته باشند. او، سلطه را نفی می‌کند و حتی انکار می‌کند که هیچ چیزی شبیه رهایی از آن وجود ندارد. و او خطرات را ترسیم می‌کند (تیلور حتی کلمه «گناه» را به کار

می برد)، وقتی تا کید می کند که هرگونه تلاش برای ممانعت از وقوع یا بهبود حاکمیت به طور اجتناب ناپذیری موجب باز تولید آنها در قالبی جدید می شود.

۳- پویایی قدرت و دانش

چند مسأله ناراضی کننده در خصوص این انتقادات وجود دارد. انتقادات رورتنی و تیلور (و سایرین) مبتنی بر گسسته‌های اساسی است. گاهی قدرت به نام مشروعیت سنجیده می شود؛ یعنی پذیرش اینکه قدرت موجب حق می شود و گاهی ادعاهای فرد از نقطه نظر حاکمیت علمی- معرفتی معتبرند؛ یعنی پذیرش اینکه همه ادعاهای حقیقت از موقعیت واحدی برخوردارند. اما این گسسته‌ها خود مبتنی بر حاکمیت معرفتی است. برانگیختن این گسسته‌ها نیز نیازمند پذیرش است. حتی جایگاههایی که در نهایت به فوکو نسبت داده می شود (جایگاه نسبی‌گرایی معرفت‌شناختی و یا تحویل حقیقت به سلطه و مشروعیتی که موجب پذیرش تحمیلی می شود)، جایگاههایی هستند که مدعی حاکمیتند؛ بدین گونه که خارج از منازعات معرفتی و سیاسی قرار می گیرند تا به داوری در خصوص ادعاهای احزاب رقیبی پردازند که می خواهند خود را برای ما مشروع جلوه دهند. من نمی خواهم با بی توجهی به سئوالات، این انتقادات را نادیده بگیرم؛ بلکه در عوض می خواهم به طرح یک سؤال پردازم. منتقدان فوکو سعی در نقد «پروبلماتیک حاکمیت» دارند تا آن را به جایگاهی تقلیل دهند که در آن پذیرش قدرت یا دانش فارغ از حاکمیت بی معنا باشد. لذا سئوالی که باید مطرح شود، آن است که فوکو چگونه تصور می کند مباحث او می تواند به طور موفقیت آمیزی به ورای حاکمیت رخنه کند.

در اینجا من بحث خواهم کرد که فوکو با اذعان به پویایی قدرت، به این هدف نائل می شود و من معتقدم مباحث او نیازمند تفهم پویایی دانش نیز هست؛ هر چند خود او صراحتاً متعرض آن نشده است. مجموعه این مباحث یک انتقاد پیچیده سیاسی و معرفتی را طرح می کند که نه خود را رویکردی از حاکمیت می داند تا به نام قانون داور منازعات سیاسی باشد و نه خود را رهیافتی از علم تلقی می کند تا به نام حقیقت، درصدد حل مشاجرات باشد.

در یافت عمومی فوکو از قدرت، بسان امری پویا با انتقاد او از شئی پنداری قدرت آغاز^(۲۲) می‌شود. او تاکید می‌کند که «قدرت چیزی نیست که قابل کسب، مصادره، تقسیم، قبضه یا رها کردن باشد» (ت.ج/۹۴) یا اینکه «قدرت چیزی نیست که از طریق یک سازمان شبکه مانند، اعمال شود» (ق.د/۹۸). بحث «توماس وارتنبرگ» در خصوص نقش واسطه‌ای «نظامات اجتماعی» در فرایند قدرت، می‌تواند یاری رسان ما در فهم این ادعای فوکو باشد. وارتنبرگ واژه [فوق] را اینگونه به کار می‌برد:

گستره‌ای از عاملان اجتماعی زمانی می‌توانند موجد نظم‌ی همسو با یک عامل اجتماعی باشند که در بادی امر، تحت شرایط خاصی کنشهای آنها همسو با آن عامل باشد. اما ایجاد یک نظم اجتماعی مستلزم کردارهای جامع عاملان اجتماعی است. وقتی عاملان، با این نظام مواجه می‌شوند، اعمال کنترل آن را بر روی اشیاء معینی که نیازمند یا آرزوی آن را دارد، مشاهده می‌کنند. مفهوم نظامات اجتماعی، شیوه فهم «حوزه‌ای» را نشان می‌دهد که مؤسس روابط قدرت مستقر، بسان یک رابطه [عام] قدرت است. (۲۳)

وارتنبرگ می‌گوید؛ اگر نشان دهیم که در شرایط خاصی فردی بر روی دیگران اعمال قدرت می‌کند، آن قدرت مبتنی است بر افراد یا گروه‌های دیگری که مجموعاً با یکدیگر موجب اعمال قدرت می‌شوند. از نظر وارتنبرگ، هنگامی که معلم به دانش‌آموزان امتیاز می‌دهد یا کارفرما، اعمال انضباط کرده یا کارکنان را اخراج می‌کند، در همه این نمونه‌ها، معلم و ... اعمال قدرت می‌کنند. البته این در صورتی است که دیگران (مسئولان پذیرش مدارس یا کارفرمایان) نیز به روشهای مورد نظر خودشان وارد عمل شوند. اگر این عاملان اجتماعی، کنشهای خود را در پاسخ به کنش عاملان اولیه سوق دهند، این عاملان بدون آنکه خود بدانند و یا حتی برخلاف خواست خودشان، ممکن است به اعمال قدرت بپردازند.

در چنین فضایی است که ما می‌توانیم معنای این گفته فوکو را بفهمیم که «قدرت در همه جا هست نه بدان دلیل که همه چیز را در بر می‌گیرد؛ بلکه بدان دلیل که از همه جا نشأت می‌گیرد» (ت.ج/۹۳). قدرت نه همواره مبتنی بر وجود یک عامل مسلط است و نه مندرج در روابط میان آن عامل با عوامل تحت سلطه‌اش؛ بلکه در سرتاسر شبکه پیچیده

روابط اجتماعی پراکنده است. در این شبکه، کنشهای عاملان حاشیه‌ای، اغلب موجب ایجاد پیوند میان عمل عامل مسلط اجتماعی و نیل به آرزوهای عامل تبعی یا ناکامی از آنها می‌شود. مطمئناً این، می‌بایستی منطبق بر اعمال قدرت نامحسوس از طریق مراقبت و مستندات باشد. اگر عاملان، کنشهای خود را متوجه مسائل آشکار و مصرح نمایند، آنگاه چنین کردارهایی می‌توانند تجسم قدرت باشند. در حقیقت فوکو می‌خواهد بر عدم تجانس نظامات اجتماعی که ناظم قدرتند، تاکید کند. نظامات اجتماعی صرفاً مشتمل بر عاملان نیست؛ بلکه ابزار قدرت (ساختمانها، اسناد، ابزار و ...)، کردارها و آداب و رسومی که قدرت از خلال آنها استقرار می‌یابد را نیز در برمی‌گیرد.

این رویکرد متکثر از قدرت، بر اهمیت پدیده‌هایی تاکید می‌کند که فوکو آن را «تراکم» مکانیسمهای انضباطی می‌نامد؛ مکانیسمهایی که از طریق زور محدود و محصور در نهادهای خاص، وارد شبکه وسیع روابط قدرت می‌شود. در حقیقت، همانطور که وارتنبرگ اشاره کرده است، این کردارها تنها تا جایی از قدرت استفاده می‌کنند که بتوانند بر حضور یا غیاب آلترناتیوی تاثیر گذارند که دستیابی به ابزارهای اعمال قدرت یا ممانعت از اعمال آن را تسهیل نماید.^(۲۴)

چنین شبکه‌هایی که قدرت از خلال آنها اعمال می‌شود، ایستا نیستند. فوکو از قدرت به عنوان «پدیده‌ای متحرک»^(۲۵) (ق.د. ۹۸) و «محصولی زمانمند»^(۲۶) (ت.ج. ۹۳) سخن می‌گوید. وارتنبرگ خاطر نشان می‌سازد که پویایی قدرت مبین این واقعیت است که قدرت همواره از طریق نظامات اجتماعی تعدیل و تغییر می‌یابد. در اعمال قدرت از طریق نظامات هماهنگ اجتماعی، «کنشهای کنونی یک عامل مسلط، در کنشهای آتی عاملان متحد سهیمند و به کنشهای پیشین نیز وابسته‌اند و به آینده‌ای معتقد است که در آن یک عامل مسلط که تعارضی با عوامل متحد ندارد، نقش اول را دارد. تنها از طریق کنشهای عاملان است که می‌توان به چنین آینده واقعی رسید».^(۲۷) قدرت را نمی‌توان به آسانی، کنش زورمدارانه یا تحدید آمیز یکی بر دیگری تلقی کرد؛ بلکه تاسیس قدرت مبتنی بر بازسازی یا بازتولید آن به عنوان رابطه متداوم در طول زمان است.

فوکو این روابط را فرایندی تحمیلی از بالا به پایین تلقی نمی‌کند؛ بلکه پیکربندی

قدرت را ناشی از «مقاومتی می‌داند که در صورت بروز روابط اجبارآمیز، از جانب مقابل مشاهده می‌شود. بنابراین ما به زنجیره و سیستم یا برعکس گسست و تعارضی می‌رسیم که موجب جدایی یکی از دیگری می‌شود» (ت.ج/۹۲). فوکو وجود ساختارهای وسیع قدرت را انکار نمی‌کند. او مدعی است که اینها پیامد پویایی روشهایی است که در آن «مکانیسمهای بسیار جزیی قدرت از طریق مکانیسمهای عامتر و اشکال عالمگیر سلطه استقرار یافته (و همچنان استقرار می‌یابند)، اشغال شده، مورد استفاده قرار گرفته، پیچیده شده، انتقال یافته، جابه‌جا شده و توسعه یافته‌اند» (ق.د/۹۹).

این مفهوم از قدرت که از طریق بازسازی یا بازتولید نظامات اجتماعی شکل می‌گیرد، توضیح می‌دهد که چرا فوکو سعی می‌کند قدرت را در قالب مفاهیم جنگ و منازعه بررسی کند و توجه‌گر استفاده از واژه‌های استراتژی و تاکتیک باشد. هنگامی که فوکو سیاست را «جنگی با ابزارهای دیگر» (ق.د/۹۰) تلقی می‌کند، از دو تقابل متفاوت نام می‌برد. از یک سو، استعاره نظامی، جایگزینی برای «مدل بزرگ زبان و نشانه‌هاست»^(۲۸) (ق.د/۱۱۴). از سوی دیگر، شاید آن را تنها جایگزین مدل اقتصادی قدرت در اشکال مبادله، قرارداد، یا تابعی از عملکرد اقتصاد تلقی کند.

در نگاه اول، احتمالاً مقایسه جنگ و زبان تعجب‌انگیز باشد. چه، زبان در مفهوم ساختگرایانه‌اش، سیستمی از نشانه‌هاست که تحت یک سری قواعد قرار دارد. به نظر می‌رسد فوکو در خصوص تشبیه مدل روابط قدرت به جنگ، دو نکته مرتبط را مدنظر دارد؛ نخست آنکه، جنگ فاقد معناست. کلیت روابط قدرت نیز به عنوان یک سیستم معنادار قابل ادراک نیست (فوکو صراحتاً به دیالکتیک هگلی - مارکسیستی و نشانه‌شناختی به عنوان نمونه‌هایی که مدل جنگ در تقابل با آنها قرار دارد، اشاره می‌کند). نهادها و کنشهای معنادار در درون نظامات خاص قدرت رخ می‌نمایند و تنها به نحو خاص، قابل فهمند، به گونه‌ای که فوکو آنها را به صورت تاکتیکی ادراک می‌کند. بدین معنا که آنها تنها در قبال آرایش خاصی از نیروها در درون منازعات جاری قابل دریافت هستند. دوم آنکه، جنگ قاعده‌بردار نیست. البته طرفداران نظریه جنگ، سعی کرده‌اند تا قواعدی را برای داوری در مورد اینکه چه زمانی و چگونه ورود به جنگ مشروع است،

تعیین کنند؛ اما فوکو راجع به چنین تلاشهایی که می‌خواهند جنگ را محصور در الزامات خاص سیاست مشروطه نمایند، بحث نمی‌کند. در عمل، جنگ، بازی واقعی نیروهای درگیر در منازعات جاری است (که البته ممکن است منطبق بر اشکال و هنجارهای پذیرفته شده رهبری نیز باشد که به طور استراتژیکی توجیه پذیر است).

تنها در این زمینه است که می‌توانیم اصرار فوکو بر پیوند نزدیک میان قدرت و مقاومت را درک کنیم. مقاومت، نسبت به قدرت، امری بیرونی تلقی نمی‌شود؛ چرا که قدرت، یک نظام سلطه نیست که مبتنی بر داخلی و خارجی باشد. در اینجا یک بار دیگر مفهوم وارتنبرگ در خصوص نقش واسطه‌ای نظامات اجتماعی در فرایند قدرت می‌تواند یاری‌رسان ما در فهم فوکو باشد. قدرت به واسطه کنش عاملان تا جایی اعمال می‌شود که کنشهای سایر عاملان هماهنگ با آن باقی بماند. کنش عاملان مسلط اجتماعی، تحت فشار نیازهای نظامات آتی اجتماعی است و همزمان، هماهنگ با عاملانی است که در صدد چالش یا طفزه رفتن از نظامات مذکورند. وارتنبرگ نتیجه می‌گیرد:

یک عامل، تابع مطلقاً فارغ از قدرت نیست؛ بلکه به طور نسبی رهاست... هنگامی که کنشهای عاملان مسلط در جهت پروبلماتیک حفظ قدرت از طریق حفظ وحدت عاملان صورت می‌گیرد، عامل تابع همواره در جایگاهی است که می‌تواند با عاملانی که در رهایی از قدرت مشارکت داشته‌اند، مبارزه کند. (۲۹)

مفهوم روابط قدرت در قالب جنگ فوکو، این مسأله را برجسته می‌کند که مقاومت در مقابل نظامهای خاص قدرت، همواره امکان‌نیل به مفهومی از قدرت را فراهم می‌کند که خود بازتاب منازعات جاری برای استقرار یا استمرار شبکه‌های سلطه است. «خصلت کاملاً ارتباطی قدرت، وجود آن را مبتنی بر عناصر عمده‌ای از مقاومت می‌کند؛ به گونه‌ای که [این عناصر] نقش رقیب هدف، حامی یا داوطلب قبضه قدرت را بازی می‌کنند. این عناصر مقاومت در همه شبکه‌های قدرت وجود دارند» (ت.ج/ ۹۵). قدرت، تنها آن نیست که توسط عاملان قدرتمند اعمال شود؛ بلکه قدرت هم به وسیله عاملان آن و همه کسانی که در برابر آن مقاومت می‌کنند، ساخته می‌شود. [قدرت]

سیستم سلطه‌ای نیست که قواعد خود را بر همه اعمال کند؛ زیرا چنین قاعده‌ای همواره در نزاعهای جاری وجود دارد.

شکل کلاسیک روابط قدرت که تصور می‌شد مبتنی بر حاکمیت قاعده است، قدرت مبتنی بر قرارداد بود. جنگ همه علیه همه هابز با انتقال قدرت به حاکمی که مطابق قرارداد حافظ جان و مال همه بود، فرو نشانده می‌شد. فوکو در گذشته طرح هابز و پیروانش را رد کرده بود. هیچ کدام از الگوهای روابط قدرت در قالب جنگ فوکو، بازگشتی به نظریه وضع طبیعی هابز نیست. فوکو جامعه‌ای را طراحی می‌کند که با تعارضات ستیزه‌جویانه ترسیم می‌شود:

وقتی کسی از عناصر متغیر و ناپایدار مقاومت بحث می‌کند، موجب شکافهایی در جامعه، در واحدهای یکپارچه، گروه‌بندی مجدد جامعه و حتی شکاف در میان خود افراد می‌شود... تنها شبکه روابط قدرت است که به تشکیل یک شبکه متراکم می‌انجامد و دستگاهها و نهادها از خلال آن می‌گذرند، بدون آنکه واقعاً محدود به آن باشند. بنابراین تراکم عناصر مقاومت، موجب نادیده گرفتن قشربندی اجتماعی و ماهیات فردی می‌شود. (ت.ج/۹۶)

در هر صورت، اکنون می‌توان ارتباط میان دو دیدگاه متفاوت فوکو از مدل جنگ را مشاهده کرد؛ شکلی که در آن سیاست به عنوان یک سیستم قاعده محور، مورد توجه قرار می‌گیرد؛ نظیر سیستم روابط اقتصادی. اما بر خلاف مارکسیسم اولیه که سیستم قرارداد اجتماعی را رد و قدرت را در قالب اقتصادی ترسیم می‌کند، مارکسیسم معاصر فرانسوی قدرت را در قالب زبان‌شناسی ساختاری صورت‌بندی می‌کند.

ما اکنون تصویری از پویایی قدرت مورد نظر فوکو داریم؛ قدرت در شبکه پیچیده و نامتجانس روابط اجتماعی پراکنده است و از طریق منازعات جاری تجلی می‌یابد. قدرت در نقطه مشخصی از این شبکه‌ها وجود ندارد؛ بلکه به طور متداوم مندرج در همه فعالیت‌هایی است که برای بازتولید نظامات اجتماعی و یا ممانعت و تضعیف اثرات این نظامات از طریق تشکیل ضد نظامات، انجام می‌شود. حال، به همین نحو معنای پویایی دانش چیست؟ این مفهوم در نگاه اول، ممکن است بسیار عجیب به نظر آید. چه، دانش به عنوان مجموعه‌ای موجه از باورهای دقیق موجب چنین اعتقاد راسخی در ما شده

است.

فوکو حتی قبل از انضباط و مجازات، زمانی نخستین قدمها را به سوی چنین مفهوم پویایی از دانش برداشت که میان تشکیل یک حوزه گفتمانی دانش^(۳۰) و گزاره‌های مربوط به موضوعات مختلف آن حوزه، تمایز قائل شد. در این رویکرد به جای آنکه دانش^(۳۱)، متمرکز در گزاره‌های خاص یا مجموعه‌ای از گزاره‌ها باشد، در کل آن حوزه پراکنده است. فوکو با این شیوه بحث می‌خواهد نشان دهد که «جدیت» و امکان حقیقت هر حوزه خاص به وسیله موقعیت آن در درون حوزه‌ای بزرگتر تعیین می‌شود؛ اما آنچه از مفاهیم پیشین مفقود مانده است، عدم تجانس حوزه‌های معرفتی و موقتی بودن آنهاست که در قالب نزاع معرفتی جاری تجلی می‌یابد.

دانش تنها با مجموعه‌ای از گزاره‌ها شکل نمی‌گیرد؛ بلکه اهداف، ابزارها، کردارها، برنامه‌های پژوهشی، مهارتها، شبکه‌های روابط اجتماعی و نهادها [نیز در آن دخیلند]. در یک چنین حوزه معرفتی، برخی از عناصر، یکدیگر را تحکیم و تقویت می‌کنند و در سایر عرصه‌ها، منبسط، بازتولید و سهم می‌شوند؛ اما سایرین از این «استراتژیهای» نوظهور جدا مانده و یا با آن در تعارضند و سرانجام به علایقی فراموش شده مبدل می‌شوند. صورت‌بندی دانش، نیازمند آن است که این عناصر نامتجانس به تناسب با یکدیگر انطباق یابند و روابط متقابل آنها در طول زمان تداوم یابد.

موقتی بودن این حوزه‌های معرفتی، با شکل‌گیری نظامات معرفتی، تعارضات و مقاومتهایی که ناشی از این [حوزه‌های معرفتی] است، کاملاً هویدا است. بر این اساس، یک گزاره، یک تکنیک، یک مهارت، یک کردار و یا یک دستگاه به خودی خود، دانش به حساب نمی‌آید؛ بلکه اهمیت آن در نحوه به کارگیری آن است و به همین خاطر برای اینکه از اهمیت معرفتی برخوردار شود، بایستی به طور فزاینده‌ای در طول زمان در ارتباط با سایر عناصر باشد. اما این کاربردها و نظامات، موجب گرفتاری و درگیری با سایر کردارهای معرفتی نوظهور نیز می‌شوند. این درگیریها، صورت‌بندی خاص خود را دارند که در فرآیند زمان، همراه با بسط نظامات معرفتی رقیب و در رابطه با وجوه خاصی از آن که به نزاع می‌انجامد، شکل می‌گیرند. البته این منازعه، خود موجد تحقیقات،

اظهارات و اصلاحات تکنیکی بعدی می‌شود. از این رو منازعه، مبدل به کانونی برای توسعه مستمر و بازسازی دانش می‌شود. طنزآمیز اینکه، هر جا دانش با مقاومت مواجه نشود، تولید^(۳۲) کمتر یا اساساً تولید جدیدی وجود ندارد و حتی خطر انزوا و غیرمنطقی بودن، [دانش را] تهدید می‌کند. فوکو واژه «استراتژی» را برای شیوه‌های متنوعی به کار می‌گیرد که در آن عناصر نامتجانس با یکدیگر، متحد یا معارض می‌شوند تا به تاسیس روابط قدرت بینجامد. وقتی پویایی پیچیده و متعارض تولیدات معرفتی را دریافتیم، می‌توانیم راجع به دانش نیز چون قدرت بگوییم که «این نامی است که به یک وضعیت پیچیده استراتژیک در جامعه‌ای خاص نسبت داده شده است». (ت.ج/۹۳)

حال از منظر فوکو، چه رابطه‌ای میان نظامات استراتژیکی مؤسس دانش و مؤسس قدرت وجود دارد؟ فوکو توضیح می‌دهد که:

روابط قدرت نسبت به سایر انواع روابط (اقتصادی، معرفتی، جنسی) نه تنها امری بیرونی تلقی نمی‌شوند؛ بلکه اصلی به حساب می‌آیند. این روابط، هم پیامد فوری اختلافات، نابرابریها و عدم تعادلاتی است که در روابط بخش اخیر اتفاق می‌افتد و هم زمینه داخلی پیدایش چنین تمایزاتی (ت.ج/۹۴).

فوکو در صدد معرفی دانش و قدرت نیست؛ بلکه می‌خواهد به شناسایی نقاط مشابه نظامات استراتژیکی مؤسس آنها پردازد. در حقیقت این نظامات که به عنوان روابط قدرت تلقی می‌شوند، بخشی از ساختار یک حوزه معرفتی هستند و برعکس، اینکه دانش و قدرت چگونه در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، امری تاریخی است که در قلمروهای گوناگون به نحو کاملاً متفاوتی صورت می‌گیرد. فوکو این اشارات در باب دانش و قدرت را قبل از همه چیز به عنوان تفسیری مقدماتی از مطالعات خاص تاریخی بیان می‌کند. این مسائل به منظور فهم چگونگی مشاهده، مستندسازی و طبقه‌بندی افراد و جمعیت‌های مشارکت‌کننده در استراتژیهای نوظهور سلطه مطرح شده‌اند؛ استراتژی‌هایی که خود به عنوان بخشی از قلمرو پیچیده اجتماعی‌اند و درون آنها تکنیک‌هایی ظهور می‌کند که همراه با کاربردشان، مجموعاً دانش را به وجود می‌آورند.

اکنون می‌توانیم به پرسش اساسیمان برسیم. بر فرض پذیرش هر آنچه را که در خصوص تاکید فوکو بر پویایی متقابل دانش و قدرت گفته‌ایم؛ اما این مسأله چگونه به نگرانیهای تیلور و رورتی راجع به انسجام معرفتی و اهمیت سیاست آثار فوکو پاسخ می‌دهد؟ نگرانی آنها این بود که فوکو به طور منسجم نتوانسته است به طرح ادعاهای حقیقت محور، نقد قدرت و امید به یک زندگی بهتر بپردازد. در عوض من معتقدم که فوکو به طرح دیدگاهی متفاوت در خصوص ادعاهای حقیقت محور، نقد قدرت و امید به زندگی پرداخته است. منتقدان فوکو مفهوم خاصی از سلطه سیاسی و معرفتی را مفروض گرفته‌اند: ادعای حقیقت یا نقد قدرت به معنای خروج از یک نزاع سیاسی یا معرفتی برای فرونشاندن آن است. حقیقت و حق به عنوان ساختارهای متحدی فرض می‌شوند که تعارض، مبارزه و تمایز در آنها راهی ندارد و همه دیدگاههای رقیب و عوامل متعارض نیز در جایگاه خود قرار می‌گیرند.

فوکو تصور دیگری را مطرح می‌کند که در آن، تعارض و مبارزه، همیشگی و اجتناب ناپذیر است. ادعای حقیقت مستلزم تقویت برخی از نظامات معرفتی و چالش، تضعیف و رفض دیگران است. نقد قدرت نیز مستلزم مشارکت در ضد نظامات برای مقاومت یا طفره رفتن از بازتابهای آن است. سؤالی که منتقدان فوکو در بادی امر مطرح می‌کنند، این است که چرا درگیری، در این منازعات و نه در منازعات دیگر؟ چرا گزینش این جناح و نه جناح رقیب؟ نگرانی آنها این است که بدون دیدگاهی مشروعیت بخش یا دلیلی مقنع، این گزینشها اغلب خودسرانه یا از «هیچ» ناشی می‌شود. اما فوکو به طور کامل، هم دلایلی برای انتخاب منازعات و جهت‌گیرها ارائه می‌دهد و هم دلایل و شواهدی برای احکامی که بیان می‌کند. فوکو علاقه‌مند نیست که این انتخابها، احکام و دلایل آنها را چیزی فراتر از یک واکنش معین به یک صورت‌بندی معرفتی و سیاسی بداند. از این رو در یک مصاحبه اشاره می‌کند که:

من به دنبال یک جایگزین نیستم... شما می‌دانید، آنچه من می‌خواهم انجام دهم، تاریخ

راه‌حلها نیست و همین دلیل آن است که من کلمه «آلترناتیو» را نمی‌پذیرم. من ترجیح می‌دهم تا به

تبارشناسی مسائل بپردازم، تبارشناسی پروبلماتیکها. نظر من این نیست که همه چیز بد است؛ بلکه

آن است که همه چیز خطرناک است و این صرفاً به معنای پدید آمدن نیست. اگر همه چیز خطرناک است، پس ما همواره مسائلی داریم که باید انجام دهیم. لذا دیدگاه من به بی تفاوتی نمی‌انجامد؛ بلکه نوعی کنش‌گرایی بی‌قرار و بدبینانه است. من معتقدم گزینشهای اخلاقی - سیاسی که ما به طور روزانه ناچاریم انجام دهیم، تعیین‌کننده خطر اصلی است. (۳۳)

احتمالاً چنین گزینشهایی نیازمند یک قضاوت حساب‌شده و آگاهانه است که مشروعیت آن به وسیله یک علم یا یک اصل حق تحقق نمی‌یابد. فوکو در هر موردی نسبت به هزینه‌های خودسری یا اجبار «بیرونی» تردید دارد. [هزینه‌هایی که] غالباً از پیامدهای آشکار فقدان مشروعیت حاکمه است. اگر بتوان انتقاد سیاسی را واکنش تاریخی به کردارها و نهادهای خاص تلقی کرد، دیگر خودسرانه نخواهد بود. «تجربه نظری و عملی ما درباره حدود [تاریخی] و امکان حرکت به ورای این مرزها، محدود و محصور است؛ لذا ما همواره در حال آغاز از نو هستیم. البته این بدان معنا نیست که هیچ کاری را جز در بی‌نظمی و به طور تصادفی نمی‌توان انجام داد». (۳۴) برعکس این بدان معناست که این امور بایستی در قالب محدوده‌های تاریخی و تجارب ذهنی، اندیشه‌مند باشد.

من با دو تأمل انتقادی مختصر به نتیجه‌گیری می‌پردازم: نخست آنکه توسل مداوم فوکو به تصورات مربوط به جنگ، تعارض و مقاومت است. من بالاتر بحث کردم که تاکید او بر پویائتها و عدم قاعده‌مندی دانش و قدرت، صرفاً مبتنی بر یک تصور نظامی است. این درحالی است که نظریه‌پردازان فمینیست نسبت به خطرات معرفت‌شناسانه و سیاسی رسوخ میلیتاریسم و خشونت به درون ابزارهای تحلیل نظری و انتقادات سیاسی، هشدار داده‌اند. (۳۵) بنابراین، پرسش مهمی که در خصوص آثار فوکو مطرح می‌شود، این است که تا چه حد رویکرد او در خصوص پویایی دانش و قدرت به تصور نیچه‌ای از جنگ و مفاهیم مرتبط به آن؛ چون استراتژی و تاکتیک، گره خورده است.

دومین تأمل، به پرسش از دامنه‌ی مباحث فوکو می‌پردازد. او به طور مداوم تاکید می‌کند که مباحث او به لحاظ تاریخی و معرفت‌شناختی، کلیت محدودی است. فوکو به طور وسیعی در خصوص رشته‌های مرتبط روان‌پزشکی، جرم‌شناسی، تعلیم و تربیت و

پزشکی بالینی به نگارش پرداخته است؛ اما او از بسط مباحثش به ورای آنچه رشته‌های «تردیدبرانگیز» می‌نامد، رضایت ندارد (ق.د/۱۰۹)، به طوری که اشارات عمده او راجع به دانش و قدرت را به سختی می‌توان در این قالب جای داد. من در جای دیگری بحث کرده‌ام که علوم طبیعی، تشابهات مهمی با جوهی از مطالعات تاریخی فوکو راجع به قدرت و دانش دارد.^(۳۶) خواسته یا نخواستہ باید بر این تشابهات صحه گذارد؛ اما تاکید فوکو را مبنی بر اینکه قدرت و دانش تنها از طریق روابط پویا قابل فهم هستند، نه به عنوان اشیاء تحت تملک، بایستی به نحو عامتری معنا کرد. بی‌تردید تمایزات ساختاری مهمی در نظامات مختلف قدرت و دانش و نحوه استقرار آنها در حوزه‌های گوناگون و ادوار مختلف تاریخی وجود دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند انتظار داشته باشد که همواره باید الگوهای تعامل مشابهی میان دانش و سایر انواع روابط موجود میان انسان و جهان، وجود داشته باشد. اما اگر من بتوانم بحث پویایی معرفت را به فوکو نسبت دهم، حداقل برای معرفت‌شناسی و فلسفه علم، پیامدهای مهمی به دنبال خواهد داشت.

پی‌نوشتها:

۱) مقاله حاضر ترجمه‌ای است از:

Joseph Rouse, "Power/Knowledge", in. *The Cambridge Companion to Foucault*.

Edited by Garry Gutting, (Cambridge University Press, reprinted 1996), P.P 93-115.

۲) disciplinary and regulatory bio_ Power

آقای دکتر حسین بشیریه در صفحه ۲۰۱ کتاب زیر (پی‌نوشت شماره ۵) واژه Bio_ Power را قدرت مشرف بر

حیات ترجمه کرده است.

۳) epistemic

۴) reflexive Implications

۵) هربرت دریفوس و پل رابینو، بحث گسترده و مفیدی در خصوص اینکه معنای «کنش جدی» در آثار اولیه فوکو

چیست، در کتاب زیر ارائه کرده‌اند:

Herbert Dreyfus and Paul Rabinow, *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics*, 45-56.

این کتاب با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: هربرت دریفوس و پل رابینو، **میشل فوکو؛ فراسوی**

هرمنوتیک و ساختگرایی، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، تهران، ۱۳۷۶.

۶) بی‌تردید بهترین بحث به زبان انگلیسی در خصوص آثار فوکو در این دوره عبارتست از:

Gary Gutting, *Michel Foucault 's Archaeology of Scientific Reason*. Gutting

(ibid.)

۷) nominalism.

۸) اثر قبلی گاتینگ و کتاب دریفوس و رابینو هر کدام مباحث جالب و مفیدی در خصوص ماهیت و اهمیت چنین

تاکیدی بر روی گفتمان ارائه کرده‌اند. هر چند تصورات آنها با یکدیگر سازگار نیست

۹) surveillance

۱۰) swarming

- ۱۱) panopticism
 ۱۲) biographical unities
 ۱۳) individuating knowledge
 ۱۴) normalizing judgment
 ۱۵) Ian Hacking
 ۱۶) Hacking. *The Taming of Chance*(Cambridge: Cambridge University Prss,1990).

(۱۷) در میان عمده ترین و پیچیده ترین نگرانیها، می توان اشاره کرد به :

- A) Charles Taylor, "Foucault on freedom and Truth," in David Hoy,ed. *Foucault: A Critical Reader*, 69-102.
 B) Nancy Fraser, *Unruly practices: power, Discourse, and Gender in Contemporary Social Theory*.
 c) Jurgen Habermas, *The philosophical Discourse of Modernity: Twelve Lectures*, trans. Frederick Lawrence(Cambridge: MIT Press,1987).
 ۱۸) Epistemic sovereignty
 ۱۹) Charles Taylor
 ۲۰) Richard Rorty
 ۲۱) Taylor,": Foucault on Freedom and Truth," 94.
 ۲۲)Richard Rorty, "Habermas and Lyotard on postmodernity,"in Richard Bernstein,ed. *Habermas and Modernity*(Cambridge: MIT Press, 1985),172.
 ۲۳) reification of power
 ۲۴)Thomas Wartenburg, *The Forms of Power: From Domination to Transformation*(Philadelphia: Temple University Press,1990),150.
 ۲۵) Ibid., 61 – 149
 ۲۶) someting that circulates
 ۲۷)produced from one moment to the next
 ۲۸) Ibid.,170.
 ۲۹) the great model of language and signs
 ۳۰)Ibid.,173.

۳۱) connaissances

۳۲) savoir

۳۳) articulation

۳۴) Dreyfus and Rabinow, *Michel Foucault*, 32–231.

۳۵) Paul Rabinow, ed., *The Foucault Reader*, 47.

۳۶- دو نمونه عالی از چنین برداشتهای فمینیستی عبارتند از:

A) Nancy Hartsock, *Money, Sex, and Power: Toward a Feminist Historical Materialism* (Boston: Northeastern University Press, 1985).

B) Donna Haraway, "Situated Knowledges: The Science Question in Feminism and the Privilege of Partial Perspective in," Donna Haraway, ed., *Simians, Cyborgs, and Women* (New York: Routledge, Chapman. and Hall, 1990), 183-201.

۳۶) Joseph Rouse, *Knowledge and power: Toward a Political Philosophy of Science* (Ithaca: Cornell University Press, 1987), esp. chap. 7, and "Foucault and the Natural Sciences," in J. Caputo and M. Yount, eds., *Institutions, Normalization, and Power* (State College: Pennsylvania State University Press, 1993).